

«تکلیف» یا «ولایت» فقیه در امر اداره حکومت اسلامی

زینب تشکری صالح*

تأیید: ۸۹/۵/۲۴

دریافت: ۸۹/۱/۱۰

چکیده

از زمان تدوین فقه شیعه، مسؤولیت اجرای احکام مربوط به حکومت نیز بر عهده فقهای جامع‌الشرائط دانسته شده است. با وجود چنین اشتراک نظری، می‌توان دو مبنای اصلی را در نظرات فقها مشاهده کرد: مبنای «اداره حکومت» بر اساس امور حسبه و مبنای «ولایت بر حکومت». در واقع تشکیل حکومت اسلامی توسط فقها در عصر غیبت را می‌توان بر اساس یکی از این دو مبنا توضیح داد. در حالی که قائلین به مبنای ولایت در حکومت، فقها را از جانب معصومین علیهم‌السلام برای اداره امور جامعه منصوب دانسته و ولایت در زعامت سیاسی را برای فقیه اثبات می‌کنند، قائلین به مبنای اداره حکومت، فقیه را در امر حکومت دارای ولایت نمی‌دانند؛ بلکه فقیه، فقط از باب اداره امور حسبه، متصدی این گونه امور خواهد شد. در پژوهش حاضر، ماهیت این دو مبنا، بر اساس نظرات چند تن از فقها مطرح شده و پس از بیان تفاوتها، نتایج این بررسی و تأثیر آن بر بحث ولایت فقیه و تشکیل حکومت اسلامی را مورد ارزیابی قرار خواهیم داد.

واژگان کلیدی

ولایت، ولایت فقیه، حکومت اسلامی، امور حسبه، عصر غیبت

* محقق حوزه علمیه و کارشناسی ارشد علوم سیاسی از دانشگاه باقرالعلوم.

مقدمه

در طول تاریخ فقهات شیعه، مسأله ولایت فقیه، مورد بحث و نظر فقها قرار داشته است. فقها از ولایت فقیه و گستره آن به مناسبت‌های مختلف و در خلال ابواب مختلف فقهی همچون باب جهاد و تقسیم غنائم، خمس، اخذ و توزیع زکات، سرپرستی انفال و نیز اموال قصر و غیب، امر به معروف و نهی از منکر، حدود و قصاص و تعزیرات، بحث کرده‌اند. بنابراین، در اصل ثبوت ولایت، هیچ ابهامی نبوده است. همچنین تقریباً هیچ فقیهی نیست که اداره حکومت را در زمان غیبت، برای فقیه جامع‌الشرائط جایز نداند؛ زیرا از همان روزگار که فقه شیعه تدوین یافت، این مسأله نیز مطرح شد و مسؤولیت اجرای احکام انتظامی اسلام؛ یعنی همان احکام مربوط به اداره حکومت بر عهده فقهای جامع‌الشرائط دانسته شد (معرفت، ۱۳۷۷: ۴۴). بنابراین، ولایت فقیه به‌عنوان جواز تصرف در امور سیاسی را همه می‌پذیرند.

در اینجا به‌عنوان نمونه، به نظرات چند تن از فقهای متقدم اشاره می‌شود:

شیخ مفید در کتاب «المقنعه» در باب امر به معروف و نهی از منکر می‌نویسد: «اجرای حدود و احکام انتظامی اسلام، وظیفه «سلطان اسلام» می‌باشد که از جانب خداوند منصوب گردیده است و منظور از سلطان، ائمه هدی از آل محمد عَلَيْهِمُ السَّلَام یا کسانی که از جانب ایشان منصوب گردیده‌اند می‌باشد و امامان نیز این امر را به فقهای شیعه تفویض کرده‌اند تا در صورت امکان، مسؤولیت اجرایی آن را بر عهده گیرند» (شیخ مفید، ۱۴۱۰ق، ج ۲: ۸۱۰).
سلار نیز در کتاب فقهی خود «مراسم» می‌نویسد: «امامان معصوم، اجرای احکام انتظامی را به فقها واگذار نموده و به عموم شیعیان دستور داده‌اند تا از ایشان پیروی کرده، پشتوانه آنان باشند و آنان را در این مسؤولیت یاری کنند».

جمال الدین احمد بن محمد بن فهد حلی نیز در «المهذب البارع» می‌گوید: «فقها در دوران غیبت، می‌توانند اجرای حدود نموده، احکام انتظامی اسلامی را اجرا نمایند؛ زیرا دستورات شرع در این زمینه، بسیار گسترده است و دوران غیبت را نیز فرامی‌گیرد. احکام انتظامی که برای ایجاد نظم در جامعه تشریح گردیده است، به حکم عقل و شرع هرگز نباید تعطیل شود و بایستی با هر وسیله ممکن از فراگیری فساد، جلوگیری شود و این وظیفه فقها است که در این باره به‌پا خیزند و احکام الهی را به‌پا دارند» (حلی، ۱۳۶۵، ج ۲: ۳۲۸).
ملا احمد نراقی در کتاب «عوائد الایام» برای اولین بار، فصلی را به ولایت فقیه

اختصاص داد که پس از آن، بحث «ولایت فقیه» به صورت مشخص تری مورد توجه فقها قرار گرفت.

صاحب جواهر نیز ولایت عام فقها را مطرح کرده است: «ظاهر تعبیر روایات، آن است که فقها - در عصر غیبت - جانشینان امام معصوم در رابطه با تمامی شؤون عام از جمله اجرای احکام انتظامی هستند» (نجفی، ۱۳۶۳، ج ۲۱: ۳).

با بررسی نظر فقهای متقدم و متأخر، کاملاً روشن است که ایشان، اجرای احکام انتظامی اسلام و در واقع، اداره امور مربوط به جامعه را بر عهده فقیه می دانند و تا فقیه جامع الشرائط وجود داشته باشد، شخص دیگری حق تصدی این امور را نخواهد داشت. اما آنچه باید مورد توجه قرار گیرد، آن است که آیا فقیه در انجام امور مربوط به جامعه و اجرای احکام انتظامی، دارای ولایت است؟ یعنی آیا مسؤولیت امور عامه به عنوان «منصب»، به فقیه واگذار شده است یا اینکه فقیه باید از باب وظیفه به تصدی این امور بپردازد. با عنایت به این مسأله روشن می شود، فقهای که گاه به عنوان مخالف در باب ولایت فقیه مطرح می شوند؛ مانند شیخ انصاری در کتاب مکاسب^۱ (انصاری، ۱۳۷۸، ج ۳: ۵۵۳) و آیه الله خوئی^۲ مدعی آن هستند که اثبات ولایت مطلقه فقیه به عنوان منصب از راه دلایل ارائه شده مشکل است، اما درباره وظیفه تصدی امور عامه، به ویژه اجرای احکام انتظامی اسلام در عصر غیبت، توسط فقیه جامع الشرائط و مبسوط الید، نه تنها مخالفتی ندارند؛ بلکه صریحاً آن را از ضروریات شرع می دانند.

توضیح اینکه تصدی امور حسبیّه مانند ایجاد نظم و حفاظت از مصالح همگانی، از ضروریاتی است که شرع مقدس، اهمال درباره آن را اجازه نمی دهد و قدر متیقن و حداقل، وظیفه فقهای شایسته است که آن را عهده دار شوند.

منتها طبق این برداشت، تصدی این امور، یک وظیفه شرعی مانند دیگر واجبات کفایی است که اگر کسانی که شایستگی بر پا ساختن آن را دارند عهده دار شوند، از دیگران ساقط می شود، وگرنه همگی مسؤولند و مورد مؤاخذه قرار می گیرند.

در مقابل، نظریه نصب فقیه مطرح است که بر مبنای آن، ولایت فقیه یک منصب است که از جانب شارع به فقیهان واگذار شده است. بنابراین، عملاً هر دو دیدگاه، در اینکه فقها باید عهده دار این وظیفه خطیر گردند، یکسان هستند؛ چه آنکه یک وظیفه تکلیفی صرف باشد و یا منصبی واگذار شده از جانب ائمه هدی (معرفت، ۱۳۷۷: ۵۰ - ۵۱).

در نتیجه با توجه به مباحث مطرح شده، می توان نظرات فقها درباره تشکیل حکومت

اسلامی توسط فقیه را بر اساس یکی از این دو مبنا دانست: طبق مبنای اول، فقیه، تنها اداره حکومت را در دست دارد؛ آن هم از باب وظیفه. بنابراین، در این زمینه برای فقیه، ولایت ثابت نمی‌شود. بر اساس مبنای دوم، فقیه در اداره حکومت دارای ولایت می‌باشد و تصدی امور حکومت به‌عنوان منصب به وی واگذار شده است.

در این پژوهش به بررسی ماهیت و ابعاد مختلف این دو مبنا و نتایجی که پذیرش هر یک از این مبانی به دنبال دارد، خواهیم پرداخت.

برای شروع بحث، ابتدا دو مفهوم مهم و مرتبط با موضوع؛ یعنی مفهوم «ولایت» و مفهوم «امور حسیه» را تعریف اصطلاحی و لغوی نموده و روشن می‌نماییم.

مفهوم «ولایت» و «امور حسیه»

الف- مفهوم «ولایت»

۱- ولایت در لغت: ولاء، ولایت - به فتح واو -، ولایت - به کسر واو -، ولی، مولى، اولی و مشتقات دیگر آن، از ماده «ولی» می‌باشد. اهل لغت، معانی متعددی برای ولایت و ولی ذکر کرده‌اند. فیومی در «مصباح المنیر» می‌نویسد: «ولی بر وزن فلس به معنای قُرب است ... ولیت علی الصبی و المرأة؛ یعنی من بر کودک و زن ولایت پیدا کردم. ولایت و ولایت با کسره و فتحه به معنای نصرت است و استولی علیه؛ یعنی بر او غالب شد و بر او تمکن یافت» (فیومی، ۱۴۰۵ق، ج ۱: ۶۷۲).

راغب در «مفردات» می‌گوید: «ولاء و توالی به این معنا است که دو شیء یا بیش‌تر به‌گونه‌ای قرار گیرند که چیزی در میان آنها فاصله نیندازد. ولاء و توالی را برای قرب و نزدیک‌بودن از حیث مکان، نسبت، دین، دوستی، نصرت (یاری) و اعتقاد، استعاره می‌آورند. ولایت با کسره به معنای نصرت و ولایت با فتحه به معنای متولی‌شدن امور است؛ چنانکه گفته شده ولایت و ولایت (با کسره و فتحه) همانند دلالت و دلالت (با کسره و فتحه) هستند و در حقیقت آن متولی‌شدن بر امر است» (راغب اصفهانی، ۱۳۶۲، ج ۲: ۵۳۳).

با دقت در معانی مختلف، به‌خصوص معانی‌ای که برای لفظ مولى گفته شده است، به نظر می‌رسد که می‌توان تمامی آنها را به معنای واحدی ارجاع داد و بر این اساس، لفظ «ولایت» و واژه «ولی» را مشترک معنوی دانست، نه مشترک لفظی. معنای واحد نیز همان است که راغب در مفردات آورده است؛ یعنی ارتباط و اتحاد دو چیز، به‌گونه‌ای که هیچ مانع و فاصله‌ای در بینشان نباشد. البته این ارتباط می‌تواند از جنبه‌های مختلفی باشد؛ مانند

دوستی، یاری، صداقت، دین و

نکته دیگری که از ملاحظه معانی مختلف کلمه ولایت به دست می آید، آن است که در همه آنها نوعی تولی و برعهده گرفتن امور وجود دارد و ظاهراً به همین دلیل است که راغب در پایان کلام خود این قول را نقل می کند که حقیقت معنای ولایت، تولی و برعهده گرفتن امور است.

بنابراین، «ولایت» دارای معنای واحدی است و آن اتحاد و ارتباط بین دو چیز است؛ به گونه ای که فاصله ای در میانشان نباشد و یکی عهده دار بعضی از امور دیگری شود. این معنا دارای مصادیق متعددی است که یکی از برجسته ترین آنها امارت و حکومت می باشد. بنابراین، استعمال کلمه ولایت در معنای حکومت، نه تنها مجازی نیست، بلکه استعمال لفظ در یکی از بارزترین مصادیق معنای اش می باشد (ارسطا، ۱۳۷۸: ۵۶-۵۷).

۲- ولایت در اصطلاح: برخی معنای اصطلاحی ولایت را به معنای سلطه بر شخص یا مال و یا هر دو می دانند؛ اعم از اینکه چنین سلطه ای عقلی باشد یا شرعی و اصلی باشد یا عرضی و عرفی (آل بحر العلوم، ۱۳۶۲، ج ۳: ۲۱۰).

از سوی دیگر، نویسنده «مصطلحات الفقه»، از آنجا که معنای لغوی ولایت را قیام به امر شیء (عهده دار شدن انجام چیزی) و تسلط بر آن دانسته است، معتقد شده که این کلمه دارای معنای اصطلاحی خاصی نیست؛ چرا که در کلام شرع و عبارات فقها نیز به همان معنای لغوی، یعنی تسلط بر شخص یا شیء به کار رفته است (مشکینی، ۱۳۷۷: ۵۷۲).

به طور کلی می توان گفت که ولایت در اصطلاح فقهی، به معنای سلطه بر دیگری و یا دیگران از لحاظ جانی و مالی یا هر دو، به حکم عقل و یا شرع و به عنوان اصلی یا عارضی (به عنوان اولی و یا ثانوی) است (موسوی خلیفانی، ۱۳۶۱: ۱۸۸).

تفاوت ولایت با حق نیز در این است که غالباً «ولایت» به لحاظ رعایت مصالح فردی و یا اجتماعی «مؤلی علیه» (افرادی که تحت ولایت هستند) جعل شده است؛ به خلاف «حق» که همواره در جهت رعایت مصالح ذی حق است؛ مانند ولایت پدر بر فرزند که به خاطر رعایت مصالح فرزند قرار داده شده است و حقوق زوجین بر یکدیگر که به ملاک مصالح ذی حق (زوج یا زوجه) می باشد (همان: ۱۸۹).

۳- اقسام ولایت: ولایت را از جنبه های مختلف تقسیم کرده اند و برای هر یک اقسامی بیان نموده اند؛ مانند تقسیم ولایت به تکوینی حقیقی و انشائی اعتباری، ولایت عام و ولایت خاص^۳، ولایت به معنای اخص و ولایت به معنای اعم (از دیدگاه مؤلی علیه)؛ یعنی آیا

ولایت، اختصاص به گروه خاصی دارد یا همه افراد را در برمی‌گیرد، ولایت اجباری و ولایت اختیاری، ولایت مطلقه و ولایت مقید (محدود)، ولایت استقلالی و ولایت غیر استقلالی^۴ و

همچنین ولایت از جهت دارنده آن، یعنی ولیّ نیز اقسامی دارد؛ مانند ولایت خداوند، ملائکه، پیامبر و ائمه، فقیه، جدّ، پدر، مادر، متولی وقف و

با توجه به اقسام ولایت که در بالا مطرح شد، می‌توان گفت که ولایت فقیه از اقسام ولایت انشائی اعتباری است. از سوی دیگر، چون در فرض ثبوت، قابل سلب نیست و فقیه نمی‌تواند از خود سلب مسؤولیت نماید، یک ولایت اجباری است، نه اختیاری. همچنین ولایت فقیه؛ هم یک نوع ولایت عام است و هم نوعی ولایت اعم؛ عام است چون از نظر کسانی که اختیارات فقیه را گسترده می‌دانند، شامل کلیه اموری می‌شود که مصالح کشور بدان بستگی دارد و اعم است چون عموم افراد مسلمین را در برمی‌گیرد. مسأله دیگر اینکه ولایت فقیه، گاهی به صورت استقلالی می‌باشد و گاهی به صورت غیر استقلالی.

گذشته از این تقسیم‌بندی‌ها، باید توجه داشت که ولایت فقیه را نباید به صورت یک نوع ولایت تصور کرد، بلکه فقیه دارای ولایت‌های متعددی است که البته تعداد این ولایت‌ها طبق نظرات مختلف، متفاوت است. برخی برای فقیه سه نوع ولایت متصور هستند: ولایت در افتاء، ولایت در قضا و ولایت در زعامت یا حکومت (خوانساری، ۱۴۰۵ق، ج ۳: ۹۸).^۵ برخی دیگر، هفت نوع ولایت را برای فقیه قائل شده‌اند: ولایت بر اموال قصر و غیب و بعضی از مجانین و سفها، ولایت در اخذ و مصرف خمس و زکات و اوقاف عمومی، ولایت در اجرای حدود، ولایت در امر به معروف و نهی از منکر در مواردی که منجر به ضرب و جرح یا قتل شود، ولایت در حکومت و سیاست، ولایت بر اموال و نفوس و ولایت بر تشریح (مکام شیرازی، ۱۴۱۳ق: ۴۴۶-۴۴۷).

یکی از محققین معاصر برای ولایت فقیه، ده مرتبه بیان کرده است که به خاطر جامعیت آن، در اینجا به‌طور خلاصه مطرح خواهد شد:

- ۱- ولایت فقیه در فتوا؛
- ۲- ولایت فقیه در قضا؛
- ۳- ولایت فقیه در اجرای حدود؛
- ۴- ولایت فقیه در اطاعت از اوامر شرعی، اولیه و ثانویه؛ یعنی همان‌گونه که پیامبر و امام علیه السلام دارای ولایت در فرمان‌دادن به احکام شرعی می‌باشند و اطاعت ایشان واجب

است، فقیه جامع‌الشرائط نیز دارای چنین ولایتی است.

۵- ولایت فقیه در موضوعات یا حجیت حکم حاکم؛ در اصطلاح فقهی، مفهوم «حکم» اعم از «قضاء» است.

بنابراین، در حالی که «قضاء» مخصوص به موارد نزاع و وجود مدعی و منکر است، اما حکم حاکم، اعم از موضوعات نزاعی و غیر آن می‌باشد.

۶- ولایت فقیه در تصرف؛ منظور ما در اینجا، ولایت تصرف به معنای سلطه تصرف در نفوس و اموال دیگران است؛ همان‌گونه که شخص بر نفس و مال خود ولایت دارد. ولایت به این معنا برای امام معصوم علیه السلام به دلالت ادله چهارگانه (کتاب، سنت، عقل و اجماع) ثابت است، اما برای اینکه فقیه را نیز همچون امام معصوم دارای این سلطه خاص بدانیم، نیاز به دلیل جداگانه و جعل مستقل شرعی داریم.

۷- ولایت فقیه در اذن (نظارت در امور اجتماعی)؛ ولایت اذن، عبارت است از سلطه نظارتی دولت اسلامی بر کارهای اجتماعی تا به وسیله نظارت «ولی امر»، کارها به نحو احسن و مطلوب شرعی انجام گیرد؛ مانند ولایت امام یا فقیه بر چگونگی صرف بیت المال در مصالح عامه.

۸- ولایت فقیه یا زعامت سیاسی (ولایت زعامت)؛ یکی دیگر از مراتب ولایت فقیه و مهم‌ترین آنها، ولایت زعامت است و تشخیص اینکه چه کسی باید بر جامعه اسلامی حاکم باشد. در اینجا نقش فقیه در اصل تشکیل حکومت اسلامی در زمان غیبت امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) موضوع سخن قرار می‌گیرد و اینکه فقیه تا چه اندازه ولایت دارد و چه نقشی باید ایفا کند.

۹- ولایت فقیه در امور حسبه؛ با بودن فقیه و امکان دسترسی به او، ولایت حسبه در امور اجتماعی، اعم از مالی و غیره، برای دیگران ثابت نیست.

۱۰- ولایت امامت (به معنای عام) یا رهبری مکتبی؛ امام، دارای دو جنبه است؛ یکی جنبه حکومت و زعامت است که در ولایت زعامت مورد بحث قرار گرفت؛ جنبه دیگر امام، وجود الگوی برتر و پیشوای مذهبی بودن است که این جنبه در ولایت امامت، مورد نظر است. امام به معنای خاص، منحصر در ائمه دوازده‌گانه است؛ اما به معنای عام، شامل فقیه جامع‌الشرائط نیز می‌شود؛ یعنی فقیه، پیشوای مذهبی و الگوی برتر است.

از میان مراتب ده‌گانه‌ای که برای فقیه مطرح شد، بحث ما پیرامون ولایت فقیه در مرتبه «زعامت سیاسی» می‌باشد؛ یعنی آیا فقیه در امور حکومت و رهبری سیاسی نیز دارای

ولایت است و یا فقیه، تکلیف اداره حکومت را بر عهده دارد؛ بدون اینکه ولایتی از طرف شارع در این امور برای او ثابت باشد؟

ب - مفهوم «امور حسبیّه»

۱- تعریف لغوی: حسبه در لغت به معنای گوناگونی آمده است؛ از جمله در «معجم مقاییس اللغة» حسبه، به معنای حسابگری، سازماندهی، نظارت، کنترل و در نتیجه مدیریت و سرپرستی آمده است (ابن فارس، ۱۴۰۴ق، ج ۲: ۶۰).
در مقابل، برخی از نویسندگان، واژه «حسبه» را از لحاظ لغوی به معنای اجر و ثواب می‌دانند:

«واژه حسبه (به کسر) اسم مصدر و از ماده (احتساب) اشتقاق یافته و به معنای «اجر و ثواب» به کار می‌رود و امور حسبیّه را از آن جهت حسبیّه می‌گویند که شخص، آنها را به خاطر ثواب انجام می‌دهد» (موسوی خلخالی، ۱۳۶۱: ۴۲۷).

در «لسان العرب» نیز درباره معنای حسبه چنین آمده است: «والحسبه: مصدر احتسابك الأجر علی الله... و الاسم: الحسبَةُ بالكسر و هو الأجر».

۲- تعریف اصطلاحی: برای به دست آوردن معنای اصطلاحی حسبه در فقه، باید عبارات فقها را در تعریف آن، مورد بررسی قرار داد. ملا احمد نراقی در این باره می‌نویسد: «هر کاری که مربوط به حوزه زندگی دینی یا دنیوی مردم بوده و انجام آن لازم و غیر قابل اجتناب باشد؛ خواه بایستگی و اجتناب‌ناپذیری آن به دلیل عقلی و یا به اقتضای عرف و عادت باشد و یا به حکم شریعت» (نراقی، ۱۳۷۵: ۵۳۶).

در کلام شیخ انصاری نیز چنین آمده است: «هر عمل پسندیده‌ای که یقین به رضایت شارع در تحقق خارجی آن احراز شود... و اگر احتمال داده شود که وجود یا وجوب انجام آن عمل مشروط به نظر فقیه است، رجوع فقیه در این گونه امور واجب است» (شیخ انصاری، ۱۳۷۸، ج ۳: ۵۵۴).

امام خمینی نیز امور حسبیّه را چنین تعریف کرده‌اند: «امور حسبیّه، چیزهایی است که احراز شده است شارع اقدس در هیچ حالی راضی به اهمال و فروگذاری آنها نیست» (امام خمینی، ۱۳۷۹، ج ۲: ۶۶۵).

آیه‌الله سیدعبدالعلی سبزواری، پس از بیان تعریف امور حسبیّه و اقسام آن، به دلایل روایی که بر انجام امور حسبیّه دلالت دارند اشاره کرده و می‌نویسد: «این دلایل در واقع

به‌خودی خود، اذن برای تصدی است و در نتیجه برای انجام این امور، نیازی به اذن حاکم شرع نیست، هر چند ممکن است اذن حاکم، راهی برای اثبات و تشخیص موضوع باشد» (سبزواری، ۱۴۱۳ق: ۲۵۵-۲۵۶).

این امور، هرگاه متصدی خصوصی و یا عمومی داشته باشد، به وی واگذار می‌گردد، ولی اگر ثابت شود که مربوط به نظر امام است و یا احتمال دهیم که نظر فقیه در آن دخالت داشته باشد، باید به فقیه ارجاع داده شود (عمید زنجانی، ۱۳۶۶، ج ۲: ۸۶).

بنابراین، با توجه به تعاریف ارائه‌شده، می‌توان «امور حسبیه» را چنین تعریف کرد: امور حسبیه اموری هستند که نه‌تنها شارع مقدس راضی به انجام آن‌ها می‌باشد، بلکه در هیچ شرایطی، اجازه اهمال و فروگذاری آن امور را نیز نمی‌دهد. لذا نمی‌توان آن‌ها را ترک کرد تا بر زمین بمانند. از سوی دیگر، متولی خاصی برای انجام این امور، مشخص نشده است؛ به‌علاوه که انجام‌دادن آن، نیازمند ترافع قضایی و شکایت به قاضی هم نیست. پس از روشن‌شدن مفهوم «ولایت» و «امور حسبیه»، به بررسی دو مبنای «اداره حکومت» و «ولایت بر حکومت» خواهیم پرداخت.

مبنای اول؛ اداره حکومت

بر اساس این مبنا، از نظر شرع مقدس، فقیه، متصدی اجرای احکام انتظامی و مسئول اداره حکومت است، اما فقیه در این امر، ولایت ندارد. این دیدگاه بر اساس «نظریه امور حسبیه» شکل گرفته است.

نویسنده کتاب «ولایة الأمر فی عصر الغیبة»، سه مبنا را برای اثبات ولایت فقیه در سطح اداره کشور مطرح می‌کند:

۱- بر مبنای امور حسبیه؛

۲- بر مبنای ادله لفظی که دلالت بر وجوب تشکیل دولت و حکومت اسلامی می‌کنند؛

۳- بر مبنای ادله لفظی که دلالت بر ولایت فقیه می‌کنند.

وی در توضیح مبنای اول می‌نویسد: «توضیح ولایت فقیه در سطح اداره کشور بر اساس امور حسبیه طی دو مرحله انجام می‌گیرد؛ مرحله اول عبارت است از احراز عدم رضایت شارع به فوت مصالح و احکامی که با فقدان حکومت اسلامی از بین می‌روند، یا اینکه بگوییم شارع راضی به ترک حکومت کردن مسلمین بر کشورها و افتادن اداره امور مسلمین به‌دست کفار و فساق نیست؛ در حالی که امکان استیلائی مؤمنین بر آنها وجود دارد.

این مرحله، امری ضروری و واضح است؛ به طوری که کسی از جهت فقهی در آن شک نمی‌کند.

مرحله دوم، آن است که فقیه برای این امر مهم، متعین است. این امر را به دو صورت می‌توان ثابت کرد؛ یا بگوییم دلیل بر شرط فقاقت در رهبری امت اسلامی وارد شده است و یا اینکه فقیه، قدر متیقن تصرف در امور حسبیه است. بنابراین، رهبری امت اسلامی و سرپرستی این گونه امور باید به دست فقیه باشد» (حسینی حائری، ۱۴۱۴ق: ۹۲-۹۶).

از این رو، تصدی امور حسبیه، مانند نظم و حفاظت مصالح همگانی از ضروریاتی است که شرع مقدس، اهمال درباره آن را اجازه نمی‌دهد و قدر متیقن و حداقل، وظیفه فقهای شایسته است که آن را عهده‌دار شوند؛ منتها از آنجا که قائلین به این مبنا، اثبات ولایت عامه (همان ولایت در امور سیاسی) را به عنوان منصب، از راه دلایل ارائه شده^۶ مشکل می‌دانند، تصدی در این امور را، یک وظیفه شرعی، مانند دیگر واجبات کفایی می‌دانند که اگر کسانی که شایستگی برپاساختن آن را دارند، عهده‌دار شوند از دیگران ساقط می‌شود، وگرنه همگی مسؤولند و مورد مؤاخذه قرار می‌گیرند (معرفت، ۱۳۷۷: ۵۰ - ۵۱).

از سوی دیگر، چون طبق این نظریه، فقیه از باب انجام امور حسبیه، متصدی اداره امور حکومتی می‌شود، باید حسب‌بودن آن امور برای فقیه ثابت شود. بنابراین، حکومت تشکیل شده هم به حداقل‌ها کفایت کرده و در یک دایره محدود و مضیق اختیار خواهد داشت.

آیه‌الله خوئی یکی از فقهای است که زعامت سیاسی فقیه در سطح اداره کشور را از طریق استدلال به امور حسبیه تقریر می‌کنند: «به دو دلیل، فقیه جامع‌الشرائط در عصر غیبت می‌تواند مجری احکام انتظامی اسلامی باشد؛ اولاً: اجرای احکام انتظامی در راستای مصلحت عمومی لازم گردیده است تا جلوی فساد گرفته شود و تبهکاری و سرکشی و تجاوز ناپود و ریشه‌کن گردد و این مصلحت نمی‌تواند مخصوص به زمانی باشد که معصوم علیه السلام حضور دارد؛ زیرا وجود معصوم علیه السلام در لزوم رعایت چنین مصلحتی که به منظور سلامت جامعه اسلامی است، مدخلیتی ندارد و مقتضای حکمت الهی که مصلحت را مبنای شریعت و دستورات خود قرار داده، آن است که این گونه تشریعات، همگانی و برای همیشه باشد.

ثانیاً: ادله وارده در کتاب و سنت که ضرورت اجرای احکام انتظامی را ایجاب می‌کند، اطلاق دارد و بر حسب حجیت «ظواهر الفاظ» به زمان خاصی اختصاص ندارد.

بنابراین، چه از جهت مصلحت و زیربنای احکام، مسأله را بررسی کنیم و چه از جهت اطلاق دلیل، هر دو جهت، ناظر به تداوم احکام انتظامی اسلام است و هرگز نمی‌تواند به دوران حضور اختصاص داشته باشد. پس این‌گونه احکام، تداوم داشته و به قوت خود باقی است و اجرای آن در دوران غیبت نیز دستور شارع است، هر چند در مورد اینکه اجرای آن بر عهده چه کسانی است، بیان صریحی از شارع نرسیده است؛ اما از دیدگاه عقل ضروری می‌نماید که مسؤول اجرایی این‌گونه احکام، آحاد مردم نیستند تا آنکه هر کسی در هر رتبه و مقام و در هر سطحی از معلومات، بتواند متصدی اجرای حدود شرعی گردد؛ زیرا این خود، اختلال در نظام است و مایه در هم‌ریختگی اوضاع و نابسامانی می‌گردد.

ایشان با اشاره به توقیع شریف امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) و روایت حفص، می‌فرمایند: «این‌گونه روایات به ضمیمه دلایلی که حق نظر دادن و حکم‌نمودن را در دوران غیبت از آن فقها می‌داند، به‌خوبی روشن می‌سازد که اقامه حدود و اجرای احکام انتظامی در عصر غیبت، حق فقها و وظیفه آنان می‌باشد» (غروی تبریزی، بی‌تا، ج ۱: ۴۱۹-۴۲۵).

البته وی پس از آنکه ثابت می‌کند فقیه، مسؤول اجرای احکام انتظامی و به بیان دیگر، دارای زعامت سیاسی است، تصریح می‌کند که فقیه در این امور دارای ولایت به‌معنای خاصی که برخی از فقها در نظر دارند نمی‌باشد؛ بلکه تنها جواز تصرف در این امور را داراست: «ان الولاية لم يثبت للفقهاء في عصر الغيبة بدليل وانما هي مختصة بالنبي والائمة عليه السلام، بل الثابت حسبما تستفاد من الروايات أمران: نفوذ قضائه و حجیة فتواه، و ليس له التصرف في مال القصر او غيره مما هو من شؤون الولاية الا في الامر الحسبي، فإن الفقيه له الولاية في ذلك لا بمعنى المدعى، بل بمعنى تصرفاته بنفسه أو بوكيله و انزال و كيله بموته و ذلك من باب الأخذ بالقدر المتيقن ... و القدر المتيقن ممن رضى بتصرفاته المالك الحقيقي، هو الفقيه الجامع للشرائط فالثابت للفقهاء جواز التصرف دون الولاية» (همان: ۴۲۴)؛ ولایت فقیه در عصر غیبت با هیچ دلیلی ثابت نمی‌شود و همانا ولایت، مختص به پیامبر و ائمه است. ولی آنچه از روایات استفاده می‌شود دو چیز است: نافذبودن قضا و حجیة فتوای فقیه و برای فقیه، حق تصرف در مال قاصرین یا غیره، از آنچه که از شؤون ولایت است، وجود ندارد، مگر در امور حسبیه؛ زیرا فقط در این‌گونه امور ولایت دارد، اما نه به‌معنای ادعا شده؛ بلکه به‌معنای نافذبودن تصرفات خود فقیه یا وکیل او و معزول‌شدن وکیل وی به مجرد مرگ او و این امر

از باب گرفتن قدر متیقن است ... و به قدر یقین کسی که شارع، راضی به تصرف او باشد، همانا فقیه جامع‌الشرائط است. پس آنچه برای فقیه ثابت می‌شود، صرفاً جواز تصرف است؛ نه ولایت وی.

آیه‌الله سیداحمد خوانساری به‌طور کلی برای ولایت، سه مرتبه قائل هستند. از نظر ایشان مرتبه اول، یعنی همان ولایت بر اموال و انفس که مختص پیامبر ﷺ و ائمه معصومین علیهم‌السلام می‌باشد. مرتبه دوم ولایت، ولایت در افتاء و قضا است که برای فقیه ثابت است. مرتبه سوم از ولایت، آن قسمی است که به امور سیاسی از نظم بلاد و انتظام امور مسلمین و جهاد و دفاع برمی‌گردد که از آن به «ولایت عامه» تعبیر می‌کنند. برای ثبوت این ولایت برای فقیه، غالباً به روایاتی که در شأن علما آمده است استدلال می‌شود که از نظر آیه‌الله خوانساری، این روایات برای اثبات ولایت عامه فقیه غیر ظاهر بوده و از جهت سندی هم اشکال دارند. اما ایشان تصرف در امور حسبه را یکی از توابع ولایت در قضا و افتاء دانسته و در نتیجه آن را برای فقیه قائل می‌باشد: «قسم یرجع الی الإفتاء و القضاء و من توابع هذا أخذ المدعی به من المحکوم علیه و حبس الغريم المماطل و التصرف فی بعض الامور الحسبیه» (خوانساری، ۱۴۰۵ق، ج ۳: ۹۸).

بنابراین، اگر وی قائل به تشکیل حکومت برای فقیه می‌شود، از باب تصدی فقیه در امور حسبه است و همان‌طور که در بالا مطرح شد، ولایت در امور سیاسی را برای فقیه نمی‌پذیرد.

ایشان در بحث اجرای حدود در زمان غیبت نیز، پس از بررسی ادله قائلین به اقامه حدود توسط فقها می‌نویسد: «بعد تسلیم کون المتصدی الاقامة الحدود من نصبه المعصوم علیه‌السلام... لابد من اقامة الدلیل علی نصب الفقهاء و مجرد اجراء حدود فی کل عصر و زمان لایثبت» (همان، ج ۷: ۵۸)؛ بعد از قبول اینکه متصدی اقامه حدود، کسی است که از جانب معصومین نصب شده باشد، ناگزیر باید دلیلی بر نصب فقها بیاوریم و صرف لزوم اجرای حدود در همه زمانها، نصب ایشان را ثابت نمی‌کند. در اینجا هم ایشان به روایات استناد شده توسط قائلین به اقامه حدود توسط فقها، اشکال دلالتی وارد می‌کنند (همان: ۵۹).

بنابراین، با توجه به مطلب مطرح شده، از آنجا که وی ولایت سیاسی را برای فقها نمی‌پذیرد، اختیارات فقیه در امور حکومتی را در یک دایره مضیق و محدود به احراز امور

حسبیه می‌داند.

آیه‌الله میرزا جواد تبریزی نیز از جمله کسانی است که قائل به نظریه حسبیه می‌باشند. ایشان علاوه بر اینکه قائل به ولایت در امور حسبیه هستند، امور حسبیه را در معنای وسیع آن به کار می‌برند؛ یعنی هر چیزی که شارع آن را خواسته است و برای انجام آن نیز شخص خاصی را معین نکرده است. لذا اداره امور کشور و تهیه مقدمات و لوازم دفاع از نظام را از مهم‌ترین مصادیق این امور می‌دانند: «و الذی نقول به هو أن الولاية علی الامور الحسبیه بنطاقها الواسع و هی کل ما علم ان الشارع یطلبه و لم یعین له مکلفاً خاصاً، و منها بل أهمها إدارة نظام البلاد و تهیه المعدات و الإستعدادات للدفاع منها. فإنها ثابتة للفقیه الجامع للشرائط» (تبریزی، ۱۴۱۶ق، ج ۱: ۱۰).

بنابراین، وی ولایت در امور سیاسی را برای فقیه نمی‌پذیرد؛ بلکه از نظر ایشان، فقیه اداره حکومت را نیز از آن جهت که از مصادیق امور حسبیه است بر عهده می‌گیرد: «انه لم یثبت ولایته فی غیر الافتاء و القضاء و غیر الامور المعبر عنها بالامور الحسبیه التي منها بل و أهمها امر تنظیم امر بلاد المسلمین و تحصیل الأمن لها» (تبریزی، ۱۳۶۹، ج ۳: ۴۳)؛ همانا برای فقیه، ولایتی جز در این موارد، ثابت نمی‌شود: افتاء، قضا و اموری که از آنها تعبیر به امور حسبیه می‌شود که از جمله آنها، بلکه مهم‌ترین‌شان امر اداره زندگی مسلمین و تأمین امنیت آنهاست.

ایشان در این زمینه چنین استدلال می‌کنند که شارع، راضی به تصدی امور مسلمانان توسط ظالم فاسق نیست و قطع ایادی ظلم در صورت تمکن، بر مسلمانان واجب است. از این رو، ایجاد امنیت برای مؤمنان از اهم مصالح بوده و حفظ آن واجب است. اگر فقیه صالح یا مأذون از جانب فقیه، تصدی امور مسلمانان را بر عهده گرفت، دیگران حق تضعیف وی را ندارند و وجوب اطاعت متصدی در امور راجع به انتظام جامعه بعید نیست و اگر زمانی یک فقیه، حکمی را صادر کند، بقیه باید از آن اطاعت کنند؛ زیرا تضعیف او، موجب ضرر و زیان برای مؤمنین و در نتیجه نقض غرض شارع مقدس است (همان: ۳۶-۳۹).

با توجه به نظرات چند تن از فقها که قائل به نظریه حسبیه بودند، می‌توان گفت که طبق این دیدگاه، اداره حکومت در دوره غیبت به دلیل مصداق حسبه بودن این امور بر عهده فقیه جامع‌الشرائط است؛ هر چند برخی از قائلین به این مبنا، ولایت بر امور حسبیه را برای فقیه

می‌پذیرند، اما نکته مهم، آن است که ولایت در حکومت به معنای ولایت در مرتبه زعامت سیاسی، برای فقیه ثابت نمی‌باشد. بر این اساس، فقیه، تنها مجاز به تصرف در امور حکومتی است و اداره آن را با اختیارات محدود و مضیق در اختیار دارد و تا احراز ضرورت نکند، نمی‌تواند اقدام کند.

مبنای دوّم؛ ولایت بر حکومت

کسانی که قائل به مبنای «ولایت بر حکومت» هستند، مسؤولیت اداره امور کشور را منصبی شرعی برای فقیه می‌دانند. بنابراین، ولایت فقیه، یک حکم وضعی مانند دیگر احکام وضعیه است که خارج از محدوده تکالیف می‌باشد؛ مانند زوجیت و ملکیت که از احکام وضعیه است؛ هر چند که این حکم وضعی، احکام تکلیفی نیز به دنبال داشته باشد. همچنین منصب قضاوت، منصب ولایت و دیگر مناصب رسمی شرعی و حتی ولایت پدر و جد یا قیم بر صغار نیز از احکام وضعیه است و اساساً فقها هرگونه ولایتی را حکم وضعی می‌شمرند (معرفت، ۱۳۷۷: ۵۳). به همین جهت گاه از این نظریه، به عنوان نظریه نصب یا انتصاب یاد می‌شود.

بر اساس مبنای ولایت در حکومت، فقیه جامع‌الشرائط در تمامی شؤون مربوط به حکومت، دارای ولایت است. طبق این نظریه - که مورد قبول حضرت امام و بسیاری از فقهای متقدم و متأخر است - از حیث امور مربوط به حکومت، بین فقیه و پیامبر ﷺ و ائمه علیهم السلام فرقی وجود ندارد و همگی دارای اختیارات یکسانی هستند و در نتیجه، ولی فقیه همچون معصومین، اختیار اقامه نماز جمعه و اجرای حدود و عقد قرارداد صلح و اخذ خمس و زکات و سرپرستی امور محجورین و اوقاف عامه و در یک کلام، تشکیل حکومت اسلامی با تمام لوازم آن را داراست. بنابراین، طبق این مبنا، اختیارات فقیه جامع‌الشرائط مقید به صرف جواز تصرف در امور حسبیه و یا حتی ولایت در امور حسبیه نمی‌باشد؛ بلکه نسبت به این محدوده، اطلاق دارد و «مطلق» امور مربوط به حکومت، تحت ولایت فقیه جامع‌الشرائط است (ارسطا، ۱۳۷۷: ۷۱ - ۷۲).

دلایل قائلین به مبنای «ولایت بر حکومت» را می‌توان به دو دسته دلایل عقلی و نقلی تقسیم کرد:

الف - دلیل عقلی: از آنجا که هر جامعه‌ای نیازمند حکومت است و حکومت نیز بدون اختیارات لازم از انجام وظایف خود ناتوان است، لذا در عصر غیبت که نیاز به حکومت

همچنان پابرجاست، اختیارات مزبور، توسط فقیه جامع‌الشرائط که منصوب از جانب ائمه علیهم‌السلام است به اجرا در می‌آید و محدوده اختیارات حکومتی فقیه با اختیارات حکومتی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و ائمه علیهم‌السلام یکسان خواهد بود؛ زیرا هدف از چنین اختیاراتی همان پاسخگویی به نیاز دائمی جوامع بشری به حکومتی است که اداره امور عمومی و اجتماعی آنان را بر عهده گیرد.^۷

ب- دلیل نقلی: برای اثبات انتصاب فقها از جانب ائمه و ولایت‌داشتن در امور سیاسی و اداره جامعه، غالباً به یکسری روایات استناد می‌شود که برای اختصار، در اینجا تنها به برخی از آنها اشاره می‌کنیم: ۱- مقبوله عمر بن حنظله (کلینی، ۱۳۸۷، ج ۱: ۱۵۵) که شاید مهم‌ترین روایت در این زمینه باشد: «ینظران (الی) من کان منکم ممن قد روی حدیثنا و نظر فی حلالنا و حرامنا و عرف احکامنا»؛ ۲- مشهوره ابی خدیجه (شیخ طوسی، ۱۳۶۵، ج ۶: ۳۰۳): «اجعلوا بینکم رجلاً ممن قدر عرف حلالنا و حرامنا، فانی قد جعلته قاضياً»؛ ۳- حدیث «اللهم ارحم خلفائی» (شیخ صدوق، ۱۴۱۳ق، ج ۴: ۴۲۰)؛ ۴- حدیث «العلماء ورثة الانبیاء» (کلینی، ۱۳۶۵، ج ۱: ۳۴)؛ ۵- حدیث «الفقهاء امناء الرسل» (همان: ۴۶)؛ ۶- توقیع شریف امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) (شیخ صدوق، ۱۳۹۵ق، ج ۲: ۴۸۳): «و أما الحوادث الواقعة فارجعوا فیها الی رواة حدیثنا» و ۷- حدیث «مجاری الامور و الاحکام علی ایدی العلماء» (حرانی، ۱۴۰۴ق: ۲۳۸).

دیدگاه فقیهان

اینک نظرات چند تن از فقها که در این باره مفصل‌تر بحث کرده‌اند را مطرح می‌کنیم. آیه‌الله شیخ محمدحسن نجفی، معروف به صاحب جواهر، قاطعانه مسأله ولایت فقها در حکومت را مطرح می‌کند: «يجوز للفقهاء العارفين بالأحكام الشرعية عن أدلتها التفصيلية العدول إقامة الحدود في حال غيبة الامام عليه‌السلام كما لهم الحكم بين الناس مع الأمن من ضرر سلطان الوقت و يجب على الناس مساعدتهم على ذلك، كما يجب مساعدة الامام عليه‌السلام، بل هو المشهور، بل لا أجد فيه خلافاً...» (نجفی، ۱۳۶۲، ج ۲۱: ۳۹۴)؛ فقیهان عادل و عارف به احکام شرعی از طریق ادله تفصیلی در زمان غیبت امام (عجل الله تعالی فرجه الشریف) مجاز به اقامه حدود می‌باشند؛ چنانکه می‌توانند در صورت ایمن بودن از سلطان وقت، میان مردم حکم کنند و بر مردم واجب است آنان را در این کار یاری نمایند؛ همانند وجوب

یاری رساندن به امام معصوم علیه السلام. این رأی، مشهور میان فقهاست؛ بلکه من مخالف صریحی در آن نیافتم ...

ایشان پس از نقل سخنی از محقق کرکی در رساله «نماز جمعه» مبنی بر اتفاق آراء فقهای شیعه در مورد اینکه فقیه جامع الشرائط از کلیه شؤون مربوط به امام معصوم علیه السلام نیابت دارد، می نویسد: «بل لولا عموم الولاية لبقى كثير من الامور المتعلقة بشيعتهم معطلة» (همان: ۳۹۶ - ۳۹۷)؛ اگر ولایت فقیه، گسترده و فراگیر نباشد، هر آینه بسیاری از امور مربوط به نظم جامعه تشیع به تعطیلی می انجامد.

سپس در مورد نصب عام فقیه چنین می گوید: «و يمكن بناء ذلك - بل لعله ظاهر - على ارادة نصب عام في كل شيء على وجه يكون له ما للامام علیه السلام كما هو مقتضى قوله علیه السلام: «فاني جعلته حاكماً» ای ولیاً متصرفاً فی القضاء و غیره من الولايات و نحوها؛ بل هو مقتضى قول صاحب الزمان - روحی له الفداء - «و أما الحوادث الواقعة فارجعوا فيها الى رواة أحاديثنا، فانهم حجتی علیکم و أنا حجة الله» ضرورة كون المراد منه أنهم حجتی علیکم فی جميع ما أنا فيه حجة الله علیکم الا ما خرج» (همان: ۱۸)؛ - بلکه ظاهر - اراده نصب عام در همه امور، به همان نحوی است که برای امام علیه السلام وجود دارد. مقتضای قول امام «فانی جعلته حاکماً» همین است؛ یعنی ولی متصرف در قضا و غیر آن از ولایات و نظایر آن؛ بلکه مقتضای قول امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) «و أما الحوادث الواقعة...» همین می باشد؛ یعنی فقها حجت من بر شما هستند در همه اموری که من حجت خدا بر شما می باشم، مگر آنچه که به دلیلی استثنا شده باشد.

ملا احمد نراقی در مورد محدوده ولایت فقیه چنین می نویسد: «ان کلیة ما للفقیه العادل تولیه و له الولاية فيه امران: احدهما كلما كان للنبي و الامام و الذینهم سلاطین الانام و حصون الاسلام فيه الولاية و كان لهم فلفلقيه أيضاً ذاک الا ما اخرجہ الدلیل من إجماع أو نص أو غیرهما و ثانيهما؛ إن كل فعل متعلق بامور العباد فی دینهم أو دنیاهم و لابد من الإتيان به و لا مفر منه... [فهو] وظیفه الفقیه و له التصرف فيه و الاتیان به ...» (نراقی، ۱۴۰۸ق: ۱۸۸-۱۸۹)؛ تمامی آنچه فقیه عادل بر آن ولایت دارد، دو امر است: ۱- هر آنچه پیامبر و امام که فرمانروایان مردم و دژهای استوار اسلامند، در آن ولایت دارند، فقیه نیز در آن ولایت دارد؛ مگر مواردی که با دلیلی همچون اجماع یا نص یا غیر این دو استثنا شود؛ ۲- هر کاری که مربوط به امور دین یا دنیای مردم است و از انجام آن گریزی نیست. ... پس آن امور، وظیفه

فقیه است و او مجاز به تصرف در آن امور و انجام آنها می‌باشد.

سپس ایشان دلایل ولایت‌داشتن فقیه در این دو امر را چنین بیان می‌کند: «أما الاول فالدلیل علیه بعد ظاهر الاجماع - حیث نصّ به کثیر من الاصحاب بحیث یظهر منهم کونه من المسلمات - ما صرّحت به الاخبار متقدمة ... و أما الثانی فیدل علیه بعد الاجماع أيضاً امران ...» (همان: ۱۸۹)؛ اما دلیل بر امر اول، علاوه بر ظاهر اجماع - همان‌گونه که بسیاری از اصحاب، بدان تصریح کرده‌اند و چنین برمی‌آید که در نزد آنان از مسلمت است - روایاتی می‌باشد که به این مسأله تصریح کرده‌اند... اما دلیل بر امر دوم، علاوه بر اجماع، دو دلیل دیگر نیز می‌باشد...

با توجه به مطالبی که مطرح شد، بنا به نظر ملا احمد نراقی، فقیه، علاوه بر ولایت‌داشتن در اموری که از انجام آن گریزی نیست و متصدی خاصی هم ندارد، در همه شئون پیامبر و ائمه از آن جهت که حاکمان جامعه بوده‌اند، نیز دارای ولایت می‌باشد و این نظریه در واقع همان مبنای «ولایت بر حکومت» می‌باشد.

حضرت امام خمینی رحمته الله علیه در «کتاب البیع» همه اختیارات حکومتی پیامبر و ائمه را برای فقها ثابت می‌داند: «فللفقیه العادل جمیع ما للرسول و الائمة؛ مما یرجع الی الحکومة و السیاسة و لا یعقل الفرق؛ لأنّ الوالی - أی شخص کان - هو المجرى الأحکام الشریعة، و المقیم للحدود الإلهیة، و الآخذ للخراج و سائر الضرائب و المتصرف فیها بما هو صلاح المسلمین. فالتبّی یضرب الزانی مائة جلدة و الإمام كذلك و الفقیه كذلك و يأخذون الصدقات بمنوال واحد و مع اقتضاء المصالح یأمرون الناس بالأوامر التي للوالی و تجب اطاعتهم» (امام خمینی، ۱۳۷۹، ج ۲: ۶۲۶)؛ برای فقیه عادل جمیع آنچه برای پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام ثابت است؛ از آنچه که به حکومت و سیاست برمی‌گردد، محقق است و فرق‌گذاردن معقول نیست؛ چرا که والی (هر کس که باشد)، مجری احکام شریعت و مقیم حدود الهی و گیرنده خراج و سایر مالیات و متصرف در آنهاست به آنچه صلاح مسلمین است. پس پیامبر صلی الله علیه و آله زانی را صد تازیانه می‌زند و امام همچنین و فقیه نیز همچنین و صدقات را نیز به روش واحد می‌گیرند و با اقتضای مصالح، مردم را به اوامری که والی فرمان دهد، امر می‌کنند و بر مردم نیز اطاعت لازم است.

در این عبارت، ملاک بودن عنصر «مصلحت»، مورد توجه قرار گرفته است. برای روشن شدن محدوده تصمیماتی که فقیه می‌تواند بر اساس مصالح جامعه اتخاذ کند، عباراتی

از امام خمینی علیه السلام را نقل می‌کنیم. ایشان دربارهٔ اینکه کنترل موالید، شرعاً صحیح است یا نه می‌فرمایند: «راجع به موالید، تابع آن است که حکومت چه تصمیمی بگیرد».

ایشان همچنین در مورد مالکیت خصوصی و حد آن می‌فرمایند: «یکی از چیزهایی که مترتب بر ولایت فقیه است... تحدید این امور است. مالکیت را در عین حال که شارع مقدس محترم شمرده است، لکن ولی امر می‌تواند همین مالکیت محدودی که می‌بیند بر خلاف مصالح اسلام و مسلمین است، همین مالکیت مشروع را محدودش کند به یک حد معینی و با حکم فقیه از او صادره شود» (همان، ج ۱۰: ۱۳۸).

از این رو، بر اساس مبنای «ولایت بر حکومت» فقیه، ادارهٔ حکومت را با اختیارات وسیع بر عهده دارد. ملاک تصمیم‌گیریها و احکام صادره از سوی فقیه، تنها تشخیص مصلحت از جانب وی می‌باشد.

مقایسهٔ دو مبنای «ادارهٔ حکومت» و «ولایت بر حکومت»

همان‌طور که قبلاً بیان شد، نتیجهٔ پذیرش هر دو مبنا، ثبوت مسؤولیت اجرایی در احکام انتظامی اسلام برای فقیه جامع‌الشرائط است؛ یعنی بر اساس هر دو مبنا، تصدی فقیه در امور مربوط به ادارهٔ امور حکومت جایز است، هر چند تفاوتی بین این دو دیدگاه وجود دارد که باعث می‌شود انتخاب هر یک از این دو مبنا، نتایج متفاوتی را به دنبال داشته باشد؛ یعنی هر چند هر دو در اصل تشکیل حکومت اسلامی توسط فقیه، مشترک هستند، ولی در فروع، تمایزاتی پیدا می‌کنند که اثرات آن در چگونگی حکومت تشکیل‌شده و توابع آن نمایان می‌شود. در ادامه به برخی از تمایزات مهم میان این دو نظریه اشاره می‌کنیم:

- ۱- از آنجا که در مبنای اول (ادارهٔ حکومت)، تصدی امور حکومتی توسط فقیه، نه بر اساس ولایت، بلکه بر مبنای نظریهٔ حسیبه می‌باشد، افرادی را که فقیه در قسمت‌های مختلف منصوب نموده، وکلای او شمرده می‌شوند و با مردن وی از وکالت منعزل می‌شوند، اما بر اساس مبنای دوم (ولایت بر حکومت)، چون فقیه دارای منصب ولایت است، افرادی را که نصب کرده، حتی پس از مرگ او نیز عزل نخواهند شد.
- ۲- بر اساس مبنای اول (ادارهٔ حکومت) اگر در موردی بین حکومت و یکی از شهروندان در خصوص ضرورت انجام کاری، اختلاف پیش آید، به گونه‌ای که حکومت، انجام آن کار را ضروری و مصداق امور حسیبه بداند، در حالی که شهروند مزبور چنین عقیده‌ای نداشته باشد، بر آن شهروند اطاعت از حکومت لازم نخواهد بود (حسینی حائری،

۳- مهم‌ترین تفاوت بین این دو مبنا که نتایج حاصل از پذیرش هر یک از این دو مبنا را بسیار تحت تأثیر قرار می‌دهد، دامنهٔ تصرف و اختیارات ولی فقیه است؛ یعنی ملاک عمل فقیه در هر یک از دو دیدگاه. در حالی که در مبنای اول (ادارهٔ حکومت)، ملاک عمل فقیه، تشخیص ضرورت است و اختیارات فقیه در همین محدودهٔ مضیق، یعنی احراز ضرورتها می‌باشد، اما بر اساس مبنای ولایت بر حکومت، دست فقیه بازتر بوده و می‌تواند در دایرهٔ مصلحت‌ها عمل نموده و عمل فقیه، تنها مقید به تشخیص مصلحت است.

بنا بر مبنای ادارهٔ حکومت که مبتنی بر امور حسبیه است، تصرف فقیه در اموری که به حد ضرورت نرسیده باشد، جایز نیست؛ هر چند که اجرای آن برای کشور اسلامی دارای مصلحت باشد، مانند توسعهٔ خیابانها، اصلاحات ارضی، تقسیم اراضی و ... از این رو، اجرای این امور در صورتی که بر خلاف رضایت مالکین باشد، در حد ناچاری و ضرورتی جایز است که یقین پیدا کنیم شارع، راضی به فروگذار کردن آن مسأله نیست و اجرای این برنامه‌ها در مواردی که فاقد ضرورت باشد، جایز نیست؛ چون عدم رضایت شارع به فوت آنها، در مورد این‌گونه امور ثابت نیست (همان). بنابراین، فقیه در مواردی اختیار و حق تصرف دارد که انجام ندادن آن، باعث ایجاد مشکل فراوان شود. در نتیجه، ضرورتاً باید در آن زمینه اقدام کرد. علت این محدودیت اختیار در اموری که به حد ضرورت نرسیده، آن است که مصداق بودن این موارد برای امور حسبیه احراز نشده است.

به عنوان مثال دو فرض را بررسی می‌کنیم؛ در فرض اول، وضعیت ترافیک شهر دچار مشکل جدی است و خیابانهای فعلی پاسخگوی نیاز جامعه نیست و به تشخیص کارشناسان، احداث یک بزرگراه، لازم است و یا اینکه به خاطر نگران‌کننده بودن وضعیت آلودگی شهر، ایجاد فضای سبز لازم است. در این‌گونه موارد، هیچ شکلی نیست که ولی فقیه می‌تواند با استفاده از اختیارات حکومتی خود، حتی اگر صاحبان املاکی که در مسیر بزرگراه و پارک هستند راضی نباشند، با پرداخت قیمت عادلانه و جبران خسارت‌های آنان، دستور به احداث آن خیابان و پارک بدهد. در اینجا مسألهٔ پیش‌آمده ضروری است و می‌توان یقین حاصل کرد که شارع، راضی به ترک آن نمی‌باشد.

در فرض دوم، می‌خواهیم برای زیباسازی شهر، یک میدان یا یک پارک را در نقطه‌ای احداث کنیم، ولی اگر آن میدان یا پارک ساخته نشود نیز مشکل جدی‌ای ایجاد نمی‌شود. حال اگر ساختن این میدان یا پارک، مستلزم خراب کردن خانه‌ها و مغازه‌ها و تصرف در

املاکی است که احیاناً برخی از صاحبان آنها راضی به واگذاری ملک خود نیستند؛ هر چند با قیمت روز و جبران خسارتها، این کار صورت گیرد، بر اساس مبنای «اداره حکومت» بر طبق امور حسبیّه که اختیارات فقیه را تنها در حد ناچاری و ضرورت می‌داند، اقدام به این عمل برای فقیه جایز نیست، اما بر اساس مبنای «ولایت بر حکومت»، چون انجام این عمل به مصلحت نظام می‌باشد، در دامنه اختیارات و تصرفات فقیه قرار می‌گیرد. دیدگاهی که برای فقیه، منصب ولایت بر حکومت را قائل است، دامنه اختیارات و تصرفات فقیه را بسیار وسیع می‌داند. در نتیجه دست فقیه برای اداره امور حکومتی باز می‌باشد؛ چون ملاک عمل برای فقیه، تشخیص مصلحت است، نه ضرورت.

با روشن شدن این تفاوت، «ولایت مطلقه فقیه» که حضرت امام خمینی علیه السلام آن را مطرح کردند را نیز بهتر می‌توان فهمید: «باید عرض کنم حکومت که شعبه‌ای از ولایت مطلقه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است، یکی از احکام اولیه اسلام است و مقدم بر تمام احکام فرعیه، حتی نماز و روزه و حج است. حاکم می‌تواند مسجد یا منزلی را که در مسیر خیابان است، خراب کند و پول منزل را به صاحبش رد کند. حاکم می‌تواند مساجد را در موقع لزوم تعطیل کند و مسجدی که ضرار باشد، در صورتی که رفع، بدون تخریب نشود، خراب کند. حکومت می‌تواند قراردادهای شرعی را که خود با مردم بسته در موقعی که آن قرارداد، مخالف مصالح کشور و اسلام باشد، یک‌جانبه لغو کند و می‌تواند هر امری را چه عبادی و غیر عبادی که جریان آن مخالف اسلام است، از آن مادامی که چنین است، جلوگیری کند. حکومت می‌تواند از حج که از فرایض مهم الهی است، در مواقعی که مخالف صلاح کشور اسلامی دانست، موقتاً جلوگیری کند» (امام خمینی، ۱۳۶۱، ج ۲۰: ۱۷۰-۱۷۱).

منظور از «احکام فرعیه الهیه» در کلام حضرت امام که اختیارات حکومت اسلامی و در واقع، اختیارات فقیه را فراتر از آن دانسته‌اند، احتمالاً احکام اولیه و همچنین احکام ثانویه مبتنی بر ضرورت و اضطرار بوده باشد. بنابراین، معنای کلام ایشان، چنین می‌شود که اختیارات حکومت، به اجرای احکام اولیه یا احکام ثانویه‌ای که مقید به ضرورت و اضطرار هستند، محدود نمی‌باشد.

منظور از قید «مطلقه» در ولایت مطلقه فقیه نیز به این معنا است که اختیارات فقیه، نسبت به موارد ضرورت و اضطرار، اطلاق دارد و در نتیجه می‌تواند در دایره مصالح عمومی کشف شده، تصمیم بگیرد.

نتیجه گیری

پس از روشن شدن تمایزات اساسی بین دو مبنای «اداره حکومت» و «ولایت بر حکومت»، به نظر می‌رسد که مسائلی چون اختلاف بین شهروندان و حکومت در مصادیق امور حسبیّه و عدم لزوم اطاعت شهروندان در این موارد و از سوی دیگر اختیارات محدود حکومتی که منحصر در موارد ضرورت است، شرایطی به وجود می‌آورد که عملاً استمرار حکومت تشکیل شده بر مبنای «اداره حکومت» با مشکلات متعددی مواجه می‌شود و حتی شاید بتوان گفت در شرایط پیچیده دنیای امروز و گستردگی وسیع حیطه عمومی، بعید است چنین حکومتی باقی بماند؛ اما حکومتی که بر مبنای نظریه «ولایت بر حکومت» و یا به تعبیر حضرت امام «ولایت مطلقه فقیه» تشکیل یافته است به خاطر وجود عنصر پویای مصلحت و مصلحت‌اندیشی در تصمیم‌گیریها با تنگناهای اجرایی کمتری مواجه شده و در نتیجه در عرصه عمل با موفقیت بیشتری امکان‌پذیر خواهد بود.

یادداشت‌ها

۱. «و بالجمله فاقامة الدلیل علی وجوب طاعة ماللفقیه کالامام علیه السلام - الا ماخرج بالدلیل - دونه خرط القتاد».
۲. در این زمینه، مراجعه شود به آثار آیه‌الله خوئی از جمله: *التنقیح فی شرح العروة الوثقی*، ج ۱: ۴۱۹-۴۲۵.
۳. در ولایت عام، ولی، دارای تمام اختیارات در مورد ولایت است؛ اما در ولایت خاص، اختیارات ولی، محدود به جهت خاصی است.
۴. ولایت استقلالی که همان ولایت تصرف است، به این معناست که ولی به‌طور مستقل حق مداخله و تصرف در امور «موالی علیه» را دارا می‌باشد، اما در ولایت غیر استقلالی که همان ولایت اذن است، عمل دیگران بستگی به اذن ولی ندارد.
۵. هر چند خود ایشان تنها ولایت بر افتاء و ولایت بر قضا را برای فقیه ثابت می‌دانند.
۶. این دلایل در بحث مبنای دوّم؛ یعنی مبنای «ولایت بر حکومت» مطرح خواهد شد.
۷. برای توضیح بیشتر درباره دلایل عقلی ضرورت وجود حکومت، ر.ک: (امام خمینی، *کتاب البیع*، ج ۲، بحث ولایت فقیه).

منابع و مأخذ

۱. آل بحرالعلوم، سیدمحمد، *بلغة الفقیه*، تهران، منشورات مکتبه الصادق علیه السلام، ج ۴، ۱۳۶۲، ج ۳.
۲. ابن فارس، *معجم مقایس اللغة*، بی‌جا، مکتب الاعلام الاسلامی، ۱۴۰۴ق، ج ۲.
۳. ارسطو، محمدجواد، «حدود اختیارات ولی فقیه»، *مجموعه مقالات امام خمینی و حکومت اسلامی* (شرایط، وظایف و اختیارات ولایت فقیه)، تهران، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی (ره)، ۱۳۷۸.
۴. -----، «ولایت و محجوریت»، *کتاب نقد*، ش ۸، پاییز ۱۳۷۷.

۵. امام خمینی، سیدروح‌الله، کتاب البیع، تهران، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی (ره)، ۱۳۷۹، ج ۲.
۶. -----، صحیفه نور، تهران، سازمان مدارک فرهنگی انقلاب اسلامی، ۱۳۶۱، ج ۴.
۷. انصاری، شیخ مرتضی، المکاسب، قم، مجمع الفکر الاسلامی، ۱۳۷۸، ج ۳.
۸. تبریزی، میرزا جواد، صراط النجاة (استفتائات آیه‌الله خوئی با حاشیه آیه‌الله تبریزی)، بی‌جا، دفتر نشر برگزیده، ۱۴۱۶ق، ج ۱.
۹. -----، ارشاد الطالب الی التعلیق علی المکاسب، قم، مؤسسه اسماعیلیان، ج ۲، ۱۳۶۹، ج ۳.
۱۰. حرآنی، حسن بن شعبه، تحف العقول، قم، انتشارات جامعه مدرسین، ۱۴۰۴ق.
۱۱. حسینی حائری، سیدکاظم، ولایة الامر فی عصر الغیبة، قم، مجمع الفکر الاسلامی، ۱۴۱۴ق.
۱۲. حلّی، احمد بن محمد بن فهد، المذهب البارع، قم، دفتر انتشارات اسلامی، ج ۲، ۱۳۶۵، ج ۲.
۱۳. خوانساری، سیداحمد، جامع المدارک، قم، مؤسسه اسماعیلیان، ج ۲، ۱۴۰۵ق، ج ۳.
۱۴. راغب اصفهانی، المفردات فی غریب القرآن، بی‌جا، کتابفروشی مرتضوی، ۱۳۶۲، ج ۲.
۱۵. سبزواری، سیدعبدالاعلی، مذهب الاحکام فی بیان الحلال و الحرام، قم، دفتر آیه‌الله سبزواری، ج ۴، ۱۴۱۳ق.
۱۶. سلار دیلمی، المراسم العلویة، قم، المعاونة الثقافة للمجمع العالمی لاهل البيت علیهم‌السلام، ۱۴۱۴ق.
۱۷. شیخ صدوق، کمال الدین، قم، دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۹۵ق، ج ۲.
۱۸. -----، من لایحضره الفقیه، قم، انتشارات جامعه مدرسین، ۱۴۱۳ق، ج ۴.
۱۹. شیخ طوسی، التهذیب، تهران، دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۶۵، ج ۶.
۲۰. شیخ مفید، المقنعه، قم، دفتر انتشارات اسلامی، ۱۴۱۰ق، ج ۲.
۲۱. عمید زنجانی، عباسعلی، فقه سیاسی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۶، ج ۲.
۲۲. غروی تبریزی، میرزاعلی، التنقیح فی شرح العروة الوثقی (تقریر بحث آیه‌الله خوئی)، قم، مؤسسه آل البيت علیهم‌السلام للطباعة و النشر، ج ۲، بی‌تا، ج ۱.
۲۳. فیومی، مصباح المنیر، قم، مؤسسه دارالهجرة، ۱۴۰۵ق، ج ۱.
۲۴. کلینی، اصول کافی، ترجمه صادق حسن‌زاده، ج ۴، ۱۳۸۷، ج ۱.
۲۵. مشکینی، علی، مصطلحات الفقه، قم، دفتر نشر الهادی، ۱۳۷۷.
۲۶. معرفت، محمدهادی، ولایت فقیه، قم، التمهید، ۱۳۷۷.
۲۷. مکارم شیرازی، ناصر، انوار الفقاهه (کتاب البیع)، قم، مدرسه امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام، ج ۲، ۱۴۱۳ق.
۲۸. موسوی خلیجی، سیدمحمد مهدی، حاکمیت در اسلام، قم، انتشارات آفاق، ۱۳۶۱.
۲۹. نجفی، شیخ محمدحسن، جواهر الکلام، تهران، دارالکتب الاسلامیه، ج ۳، ۱۳۶۲، ج ۲۱.
۳۰. نراقی، احمد بن محمد مهدی، عوائد الایام، قم، مکتب الاعلام الاسلامی، ۱۳۷۵.
۳۱. -----، عوائد الایام، قم، مکتبه بصیرتی، ج ۳، ۱۴۰۸ق.